

توطئه قتل عیسی

¹ و بعد از دو روز، عید فصح و فطیر بود که رؤسای کهنه و کاتبان مترصد بودند که به چه حيله او را دستگیر کرده، به قتل رسانند.² لیکن می‌گفتند: نه در عید مبادا در قوم اغتشاشی پدید آید.

تدهین عیسی در بیت عنیا

³ و هنگامی که او در بیت عنیا در خانه شمعون ابرص به غذا نشسته بود، زنی با شیشه‌ای از عطر گرانها از سنبلی خالص آمده، شیشه را شکسته، بر سر وی ریخت.⁴ و بعضی در خود خشم نموده، گفتند: چرا این عطر تلف شد؟⁵ زیرا ممکن بود این عطر زیادتر از سیصد دینار فروخته، به فقرا داده شود. و آن زن را سرزنش نمودند.⁶ اما عیسی گفت: او را واگذارید! از برای چه او را زحمت می‌دهید؟ زیرا که با من کاری نیکو کرده است،⁷ زیرا که فقرا را همیشه با خود دارید و هرگاه بخواهید می‌توانید با ایشان احسان کنید، لیکن مرا با خود دائماً ندارید.⁸ آنچه در قوه او بود کرد، زیرا که جسد مرا بجهت دفن، پیش تدهین کرد.⁹ به شما می‌گویم، در هر جایی از تمام عالم که به این انجیل موعظه شود، آنچه این زن کرد نیز بجهت یادگاری وی مذکور خواهد شد.

همکاری یهودای در تسلیم عیسی

¹⁰ پس یهودای اسخریوطی، که یکی از آن دوازه بود، به نزد رؤسای کهنه رفت تا او را بدیشان تسلیم کند.¹¹ ایشان سخن او را شنیده، شاد شدند و بدو وعده دادند که نقدی بدو بدهند. و او در صدد فرصت موافق برای گرفتاری وی برآمد.

شام فصح

¹² و روز اول از عید فطیر که در آن فصح را ذبح می‌کردند، شاگردانش به وی گفتند: کجا می‌خواهی برویم تدارک بینیم تا فصح را بخوری؟¹³ پس دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، بدیشان گفت: به شهر بروید و شخصی با سیوی آب به شما خواهد برخورد. از عقب وی بروید،¹⁴ و به هرجایی که درآید صاحب خانه را گوید: استاد می‌گوید، مهمانخانه کجا است تا فصح را با شاگردان خود آنجا صرف کنم؟¹⁵ و او بالاخانه بزرگ مفروش و آماده به شما نشان می‌دهد. آنجا از بهر ما تدارک بینید.¹⁶ شاگردانش روانه شدند و به شهر رفته، چنانکه او فرموده بود، یافتند و فصح را

Der Plan Jesus zu Töten

¹ Es war zwei Tage vor Passa und den Tagen der ungesäuerten Brote. Und die Hohenpriester und Schriftgelehrten suchten, wie sie ihn mit List ergreifen und töten könnten.² Sie sprachen aber: Ja nicht am Fest, damit nicht ein Aufruhr im Volk entstehe!

Die Salbung Jesu in Bethanien

³ Und als er in Bethanien war, im Hause Simons des Aussätzigen, und saß zu Tisch, da kam eine Frau, die hatte ein Glas mit unverfälschtem und kostbarem Nardenöl, und sie zerbrach das Glas und goss es auf sein Haupt.⁴ Da wurden einige unter ihnen unwillig und sprachen: Was soll die Vergeudung des Nardenöls?⁵ Man könnte dieses Salböl um mehr als dreihundert Silberdenare verkaufen und es den Armen geben. Und sie machten ihr Vorwürfe.⁶ Jesus aber sprach: Lasst sie in Frieden! Was betrübt ihr sie? Sie hat ein gutes Werk an mir getan.⁷ Ihr habt allezeit Arme bei euch, und wenn ihr wollt, könnt ihr ihnen Gutes tun; mich aber habt ihr nicht allezeit.⁸ Sie hat getan, was sie konnte; sie ist zugekommen, meinen Leib zu salben zu meinem Begräbnis.⁹ Wahrlich, ich sage euch: Wo dies Evangelium verkündigt wird in aller Welt, da wird man auch das sagen zu ihrem Gedächtnis, was sie jetzt getan hat.

Judas plant seinen Verrat

¹⁰ Und Judas Iskariot, einer von den Zwölfen, ging hin zu den Hohenpriestern, damit er ihn an sie verriete.¹¹ Als sie das hörten, wurden sie froh und verhiessen, ihm Geld zu geben. Und er suchte, wie er ihn bei günstiger Gelegenheit verriete.

Das Abendmahl

¹²Und am ersten Tag der süßen Brote, da man das Passalamm opferte, sprachen seine Jünger zu ihm: Wo willst du, dass wir hingehen und vorbereiten, damit du das Passamahl essen kannst?¹³ Und er sandte zwei seiner Jünger und sprach zu ihnen: Geht hin in die Stadt, und es wird euch ein Mann begegnen, der trägt einen Krug mit Wasser; folgt ihm,¹⁴ und wo er hineingeht, da spricht zu dem Hausherrn: Der Meister lässt dir sagen: Wo ist der Raum, darin ich das Passalamm mit meinen Jüngern essen kann?¹⁵ Und er wird euch einen großen Saal zeigen, der mit Polstern versehen und bereitet ist; dort richtet für uns zu.¹⁶ Und die Jünger gingen hin und kamen in die Stadt und fanden's, wie er es ihnen gesagt hatte, und bereiteten das Passalamm.

¹⁷Und am Abend kam er mit den Zwölfen.¹⁸ Und als sie zu Tisch saßen und aßen, sprach Jesus: Wahrlich, ich sage euch: Einer von euch, der mit mir isst, wird mich verraten.¹⁹ Und sie wurden traurig und sagten zu ihm, einer nach dem anderen: Bin ich's? Und der andere: Bin ich's?²⁰ Er antwortete aber und sprach zu ihnen: Einer von den Zwölfen, der gleichzeitig mit mir seinen Bissen in die Schüssel taucht.²¹ Der Menschensohn geht zwar dahin, wie von ihm geschrieben steht; weh aber dem Menschen, durch den der Menschensohn verraten wird. Es wäre besser für diesen Menschen, wenn er nie geboren wäre.

²²Und als sie aßen, nahm Jesus das Brot, dankte und brach's und gab's ihnen und sprach: Nehmt, esst; das ist mein Leib.²³ Und er nahm den Kelch, dankte und

آماده ساختند.

¹⁷شامگاهان با آن دوازده آمد.¹⁸ و چون نشسته غذا می‌خوردند، عیسی گفت: هرآینه به شما می‌گویم که، یکی از شما که با من غذا می‌خورد، مرا تسلیم خواهد کرد.¹⁹ ایشان غمگین گشته، یکیک گفتن گرفتند که: آیا من آنم و دیگری که آیا من هستم؟²⁰ او در جواب ایشان گفت: یکی از دوازده که با من دست در قاب فرو برد!²¹ به درستی که پسر انسان بطوری که درباره او مکتوب است، رحلت می‌کند. لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به واسطه او تسلیم شود. او را بهتر می‌بود که تولد نیافتی.

²²و چون غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، بدیشان داد و گفت: بگیرید و بخورید که این جسد من است.²³ و پیالهای گرفته، شکر نمود و به ایشان داد و همه از آن آشامیدند.²⁴ و بدیشان گفت: این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته می‌شود.²⁵ هرآینه به شما می‌گویم، بعد از این از عصیر انگور نخورم تا آن روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم.²⁶ و بعد از خواندن تسبیح، به سوی کوه زیتون بیرون رفتند.

پیشگویی عیسی انکار پطرس

²⁷عیسی ایشان را گفت: همانا همه شما امشب در من لغزش خورید، زیرا مکتوب است: شبان را می‌زنم و گوسفندان پراکنده خواهند شد.²⁸ اما بعد از برخاستنم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.²⁹ پطرس به وی گفت: هرگاه همه لغزش خورند، من هرگز نخورم.³⁰ عیسی وی را گفت: هرآینه به تو می‌گویم، که امروز در همین شب، قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، تو سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود.³¹ لیکن او به تأکید زیاده‌تر می‌گفت: هرگاه مردنم با تو لازم افتد، تو را هرگز انکار نکنم. و دیگران نیز همچنان گفتند.

دعای عیسی در باغ جتسمانی

³²و چون به موضعی که جتسمانی نام داشت رسیدند، به شاگردان خود گفت: در اینجا بنشینید تا دعا کنم.³³ و پطرس و یعقوب و یوحنا را همراه برداشته، مضطرب و دلتنگ گردید³⁴ و بدیشان گفت: تفس من از حزن، مشرف بر موت شد. اینجا بمانید و بیدار باشید.³⁵ و

gab ihnen den; und sie tranken alle daraus.²⁴ Und er sprach zu ihnen: Das ist mein Blut des neuen Bundes, das für viele vergossen wird.²⁵ Wahrlich, ich sage euch, dass ich hinfort nicht trinken werde vom Gewächs des Weinstocks bis auf den Tag, da ich's neu trinke im Reich Gottes.²⁶ Und als sie den Lobgesang gesprochen hatten, gingen sie hinaus an den Ölberg.

Jesus kündigt die Verleugnung durch Petrus an

²⁷ Und Jesus sprach zu ihnen: Ihr werdet in dieser Nacht alle an mir Anstoß nehmen; denn es steht geschrieben: "Ich werde den Hirten schlagen, und die Schafe werden sich zerstreuen."²⁸ Wenn ich aber auferstehe, will ich vor euch hingehen nach Galiläa.²⁹ Petrus aber sagte zu ihm: Und wenn sie alle an dir Anstoß nehmen sollten, so doch ich nicht.³⁰ Und Jesus sprach zu ihm: Wahrlich, ich sage dir: Heute, in dieser Nacht, ehe denn der Hahn zweimal kräht, wirst du mich dreimal verleugnen.³¹ Er aber redete noch weiter: Ja, wenn ich mit dir auch sterben müsste, werde ich dich nicht verleugnen. Das gleiche sagten sie alle.

Jesus in Gethsemane

³² Und sie kamen zu einem Gartenhof mit Namen Gethsemane. Und er sprach zu seinen Jüngern: Setzt euch hierher, bis ich gebetet habe.³³ Und er nahm mit sich Petrus und Jakobus und Johannes, fing an, zu zittern und zu zagen³⁴ und sprach zu ihnen: Meine Seele ist betrübt bis an den Tod; bleibt hier und wachet!³⁵ Und er ging ein wenig weiter, fiel auf die Erde und betete, dass, wenn es möglich wäre, die Stunde an ihm vorüberginge,³⁶ und sprach:

قدری پیشتر رفته، به روی بر زمین افتاد و دعا کرد تا اگر ممکن باشد آن ساعت از او بگذرد.³⁶ پس گفت: یا آبا پدر، همه چیز نزد تو ممکن است. این پیاله را از من بگذران، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو.³⁷ پس چون آمد، ایشان را در خواب دیده، پطرس را گفت: ای شمعون، در خواب هستی؟ آیا نمی توانستی یک ساعت بیدار باشی؟³⁸ بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید. روح البتہ راغب است لیکن جسم ناتوان.³⁹ و باز رفته، به همان کلام دعا نمود.⁴⁰ و نیز برگشته، ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود و ندانستند او را چه جواب دهند.⁴¹ و مرتبه سوم آمده، بدیشان گفت: مابقی را بخوابید و استراحت کنید. کافی است! ساعت رسیده است. اینک، پسر انسان به دستهای گناهکاران تسلیم می شود.⁴² برخیزید برویم که اکنون تسلیم کننده من نزدیک شد.

دستگیری عیسی

⁴³ در ساعت وقتی که او هنوز سخن می گفت، یهودا که، یکی از آن دوازه بود، با گروهی بسیار با شمشیرها و چوبها از جانب رؤسای کهنه و کاتبان و مشایخ آمدند.⁴⁴ و تسلیم کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: هر که را ببوسم، همان است. او را بگیرد و با حفظ تمام ببرید.⁴⁵ و در ساعت نزد وی شده، گفت: یا سیدی، یا سیدی. و وی را بوسید.⁴⁶ ناگاه دستهای خود را بر وی انداخته، گرفتندش.⁴⁷ و یکی از حاضرین شمشیر خود را کشیده، بر یکی از غلامان رئیس کهنه زده، گوشش را برید.

⁴⁸ عیسی روی بدیشان کرده، گفت: گویا بر دزد با شمشیرها و چوبها بجهت گرفتن من بیرون آمدید!⁴⁹ هر روز در نزد شما در معبدتعلیم می دادم و مرا نگرفتید. لیکن لازم است که کتب تمام گردد.⁵⁰ آنگاه همه او را واگذارده بگریختند.⁵¹ و یک جوانی با چادری بر بدن برهنه خود پیچیده، از عقب او روانه شد. چون جوانان او را گرفتند،⁵² چادر را گذارده، برهنه از دست ایشان گریخت.

عیسی در حضور شورا یهود

⁵³ و عیسی را نزد رئیس کاهنه بردند و جمیع رؤسای کاهنان و مشایخ و کاتبان بر او جمع گردیدند.⁵⁴ و

Abba, mein Vater, alles ist dir möglich; hebe diesen Kelch an mir vorüber; doch nicht, was ich will, sondern was du willst!³⁷ Und er kam und fand sie schlafend und sprach zu Petrus: Simon, schläfst du? Vermochtest du nicht, eine Stunde zu wachen?³⁸ Wachet und betet, damit ihr nicht in Versuchung kommt! Der Geist ist willig; aber das Fleisch ist schwach.³⁹ Und er ging wieder hin und betete und sprach dieselben Worte.⁴⁰ Als er zurückkam, fand er sie abermals schlafend; denn ihre Augen waren voll Schlafs, und sie wussten nicht, was sie ihm antworten sollten.⁴¹ Und er kam zum dritten Mal und sprach zu ihnen: Ach, wollt ihr nun schlafen und ruhen? Es ist genug; die Stunde ist gekommen. Siehe, der Menschensohn wird überantwortet in die Hände der Sünder.⁴² Steht auf, lasst uns gehen! Siehe, der mich verrät, ist nahe.

Die Gefangennahme Jesu

⁴³ Und sogleich, während er noch redete, kam herzu Judas, einer der Zwölf, und eine große Schar mit ihm, mit Schwertern und mit Stangen von den Hohenpriestern und Schriftgelehrten und Ältesten.⁴⁴ Und der Verräter hatte ihnen ein Zeichen gegeben und gesagt: Welchen ich küssen werde, der ist's; den ergreift und führt ihn sicher ab.⁴⁵ Und als er kam, trat er sogleich zu ihm und sprach: Rabbi, Rabbi! und küsste ihn.⁴⁶ Die aber legten Hand an ihn und ergriffen ihn.⁴⁷ Einer aber von denen, die dabeistanden, zog sein Schwert und schlug den Knecht des Hohenpriesters und hieb ihm ein Ohr ab.

⁴⁸ Und Jesus antwortete und sprach zu ihnen: Wie gegen einen Räuber seid ihr

پطرس از دور در عقب او می‌آمد تا به خانه رئیس کهنه درآمد، با ملازمان بنشست و نزدیک آتش خود را گرم می‌نمود.⁵⁵ و رؤسای کهنه و جمیع اهل شورا در جستجوی شهادت بر عیسی بودند تا او را بکشند و هیچ نیافتند، زیرا که هرچند بسیاری بر وی شهادت دروغ می‌دادند، اما شهادتهای ایشان موافق نشد.⁵⁷ و بعضی برخاسته شهادت دروغ داده، گفتند: ما شنیدیم که او می‌گفت: من این معبد ساخته شده به دست را خراب می‌کنم و در سه روز، دیگری را ناساخته شده به دست، بنا می‌کنم.⁵⁹ و در این هم باز شهادتهای ایشان موافق نشد.⁶⁰ پس رئیس کهنه از آن میان برخاسته، از عیسی پرسیده، گفت: هیچ جواب نمی‌دهی؟ چه چیز است که اینها در حق تو شهادت می‌دهند؟⁶¹ اما او ساکت مانده، هیچ جواب نداد. باز رئیس کهنه از او سؤال نموده، گفت: آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟⁶² عیسی گفت: من هستم، و پسر انسان را خواهید دید که برطرف راست قوت نشسته، در ابرهای آسمان می‌آید.⁶³ آنگاه رئیس کهنه جامه خود را چاک زده، گفت: دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟⁶⁴ کفر او را شنیدید! چه مصلحت می‌دانید؟ پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است.⁶⁵ و بعضی شروع نمودند به آب دهان بر وی انداختن و روی او را پوشانیده، او را میزدند و می‌گفتند: نبوت کن، و ملازمان او را میزدند.

انکار پطرس

⁶⁶ و در وقتی که پطرس در ایوان پایین بود، یکی از کنیزان رئیس کهنه آمد،⁶⁷ و پطرس را چون دید که خود را گرم می‌کند، بر او نگرسته، گفت: تو نیز با عیسی ناصری می‌بودی؟⁶⁸ او انکار نموده، گفت: نمی‌دانم و نمی‌فهمم که تو چه می‌گویی! و چون بیرون به دهلیز خانه رفت، ناگاه خروس بانگ زد.⁶⁹ و بار دیگر آن کنیزک او را دیده، به حاضرین گفتن: گرفت که این شخص از آنها است!⁷⁰ او باز انکار کرد. و بعد از زمانی حاضرین بار دیگر به پطرس گفتند: در حقیقت تو از آنها می‌باشی زیرا که جلیلی نیز هستی و لهجه تو چنان است.⁷¹ پس به لعن کردن و قسم خوردن شروع نمود که: آن شخص را که می‌گوئید نمی‌شناسم.⁷² ناگاه خروس مرتبه دیگر بانگ زد. پس پطرس را به خاطر

ausgezogen mit Schwertern und Stangen, mich zu fangen.⁴⁹ Ich bin täglich bei euch im Tempel gewesen und habe gelehrt, und ihr habt mich nicht ergriffen; aber so soll die Schrift erfüllt werden.⁵⁰ Da verließen ihn alle und flohen.⁵¹ Und es war ein Jüngling, der folgte ihm nach, der war mit einem Leinengewand bekleidet auf der bloßen Haut; und sie griffen nach ihm.⁵² Er aber ließ das Leinengewand fahren und floh nackt von ihnen.

Jesus vor dem Rat der Juden

⁵³ Und sie führten Jesus zu dem Hohenpriester wo sich alle Hohenpriester und Ältesten und Schriftgelehrten versammelten.⁵⁴ Petrus aber folgte ihm nach von ferne bis hinein in den Palast des Hohenpriesters; und er saß bei den Knechten und wärmte sich am Feuer.⁵⁵ Aber die Hohenpriester und der ganze Rat suchten Zeugnis gegen Jesus, damit sie ihn zu Tode brächten, und fanden nichts.⁵⁶ Denn viele gaben falsches Zeugnis ab gegen ihn, aber ihr Zeugnis stimmte nicht überein.⁵⁷ Da standen einige auf und gaben falsches Zeugnis ab gegen ihn und sprachen:⁵⁸ Wir haben ihn sagen hören: Ich will diesen Tempel, der mit Händen gemacht ist, abbrechen und in drei Tagen einen anderen bauen, der nicht mit Händen gemacht ist.⁵⁹ Aber ihr Zeugnis stimmte so auch nicht überein.⁶⁰ Und der Hohepriester stand auf, trat mitten unter sie und fragte Jesus und sprach: Antwortest du nichts auf das, was diese gegen dich zeugen?⁶¹ Er aber schwieg still und antwortete nichts. Da fragte ihn der Hohepriester abermals und sprach zu ihm: Bist du der Christus, der Sohn des

آمد آنچه عیسی بدو گفته بود که: قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود. و چون این را به خاطر آورد، بگریست.

Hochgelobten?⁶² Jesus aber sprach: Ich bin's; und ihr werdet sehen den Menschensohn sitzen zur rechten Hand der Kraft und kommen mit den Wolken des Himmels.⁶³ Da zerriss der Hohepriester seine Kleider und sprach: Was bedürfen wir weiterer Zeugen?⁶³ Ihr habt die Gotteslästerung gehört. Was meint ihr? Sie aber verurteilten ihn alle, dass er des Todes schuldig sei.⁶⁵ Da fingen einige an, ihn anzuspeien und sein Angesicht zu verdecken und ihn mit Fäusten zu schlagen und zu ihm zu sagen: Weissage uns! Und die Knechte schlugen ihn ins Angesicht.

Die Verleugnung des Petrus

⁶⁶ Und Petrus war unten im Hof. Da kam eine von den Mägden des Hohenpriesters;⁶⁷ und als sie Petrus sah, der sich wärmte, schaute sie ihn an und sprach: Und du warst auch mit Jesus von Nazareth.⁶⁸ Er leugnete aber und sprach: Ich weiß nicht und verstehe auch nicht, was du sagst. Und er ging hinaus in den Vorhof; und der Hahn krächte.⁶⁹ Und die Magd sah ihn und fing abermals an, denen zu sagen, die dabeistanden: Dieser ist einer von ihnen.⁷⁰ Und er leugnete wieder. Und nach einer kleinen Weile sprachen die, die dabeistanden, abermals zu Petrus: Wahrlich, du bist einer von ihnen; denn du bist ein Galiläer, und deine Sprache gleicht ihrer.⁷¹ Er aber fing an, sich zu verfluchen und zu schwören: Ich kenne den Menschen nicht, von dem ihr redet.⁷² Und sogleich krächte der Hahn zum zweiten Mal. Da gedachte Petrus an das Wort, das Jesus zu ihm sagte: Ehe der Hahn zweimal kräht, wirst du mich

dreimal verleugnen. Und er fing an, zu weinen.